
زوج جوان در حال قدم زدن بر شوره زار ارومیه


ساحل نشینان قدیم و بادیه نشینان کنونی


گروهی توریست در حال پیمودن راه طولانی برای رسیدن به آب


آب آنقدر عقب رفته که جزایر و ساحل جدید درست شده


برای رسیدن به آب اتومبیل ها از قایق هایی نشسته به گل می گذرد. قایق ها زمانی شناور بوده اند


رد لاستیک اتومبیل ها بر دریاچه قدیم و شکار کنونی


باغات حاشیه ارومیه از دلایل اصلی خشک شدن سفره‌های آب زیرزمینی که به دریاچه می‌ریختند


روستای کنعان مشرف به دریاچه که اکنون تنها چند خانوار کهنسال در آن زندگی می کنند



دریاچه مرد از بس که جان ندارد

صدرا محقق: در ارومیه حتی در فرودگاه و هتل، در تاکسی و پیاده‌رو، در شـهر و روسـتا همه و همه از دریاچه حرف می‌زدند، دریاچه مسـاله اول‌شـان شـده، البته خودشان نمی‌گوینـد دریاچـه، دریاچه‌شـان آنقدر بـزرگ بود که دریـا صدایش می‌کردنـد، حالا اما دریا یـا دریاچه فرقی نمی‌کند، آب آن چند سـالی اسـت با ساحل قهر کرده و آنقدر عقب رفته که برای دیدنش از هر طرف باید جور دو سـاعت پیاده‌روی را کشید، نزدیک شهر ارومیه دهکده‌ای توریسـتی بود به اسم «چی چسـت»، لب آب، ساحلی و زیبا، هنوز هم هسـت، اما دیگر نه رونقی دارد نه مشتری خاصی، نزدیک‌ترین فاصله‌اش با آب بیشتر از پنج‌کیلومتر است، هنوز هم اندک گردشگرانی برای دیدن آب دریاچه می‌آیند، اما بعد از رسیدن به ساحل، تازه آه شان به آسمان می‌رود، از این همه نمک، این همه شوره‌زار، از دریاچه‌ای که دیگر دریاچه نیسـت. آن سوی جنوب شرقی دریاچه هم روسـتایی بود، به نام کنعان، روستایی واقع در تپه‌ای مشـرف به دریاچه، حتی تصور ساحل رویایی این روستا (که تا همین چند سـال پیش پر آب بـود و پر رونق) بر فـراز آب دریاچه هم زیبا بود، حالا اما از آن سـاحل و آن دریاچه چیزی نمانده جز دشتی سفید، دشتی که تا چشم کار می‌کند نمک است و نمک. جوان‌های روستا رفته‌اند، از روستاییان هم فقط تعدادی پیرزن و پیرمرد مانده، آنها هم از هر صد کلام‌شـان ۹۰ تا حسرت دریاچه بود، دریاچه‌ای که دیگر نیست. عکس‌های این صفحه حاصل سفر سه روزه من و مهدی حسنی (عکاس) به ارومیه است، ارومیه‌ای که دریاچه‌اش تا خشک شدن کامل فاصله‌ای ندارد. دریاچه، روزی با ۳۰ رودخانه پر آب می‌شد و غم نداشت، اما آنقدر آب رودخانه‌هـا را سـد کردند که نتیجه‌اش خشـکی آن شـد و آنچه حالا مانده فقط نمک اسـت بی‌هیچ ردی از آب، در ساحل سـابق هر که را می‌دیدیم از خاطره‌هایش بـا دریاچه می‌گفت، از روزی که در اینجای دریاچه شـنا می‌کرد، شیرجه می‌زد. با حسرت جایش را نشان می‌داد، جایی که حالا جز نمک چیـز دیگری نبود. رویایی دور و نابود شده. شاید در پی همین رویاها بود که همسایه‌های دریاچه ماتمشـان گرفته و با غم، ندا سر می‌دهند «گلین گدخ آغلیاخ اورمو گولون دولـدوراخ» یعنی بیایید برویم گریه کنیم دریاچه را با اشک پر کنیم.

عکس‌ها: مهدی حسنی، شرق


بقایایی جزیره از لجنزارهایی که برای لجن درمانی استفاده می شده